پیشخوان

روایتی از «دولت و نیروهای اجتماعی در عصر پهلوی اول»

رضاخان و انهدام نهادهای واسط

■ محمدرضا کائینی

اثری که هم‌اینک در معرفی آن سخن می‌رود، می‌کوشد تا حیات نهادهای واسط اجتماعی در دوره حاکمیت رضاخان را که با میزان پایبندی به مشروطیت در آن مقطع پیوندی وثیق دارد، مورد ارزیابی قرار دهد. «دولت و نیروهای اجتماعی در عصر پهلوی اول»، توسط فرحناز حسام تألیف شده و مرکز اسناد انقلاب اسلامی آن را روانه بازار کتاب کرده است. مؤلف در دیباچه خویش بر این پژوهش، در باب محتوای آن چنین آورده است:

«گرچه از دوره مورد بحث در این پژوهش تا امروز، زمینه‌های مساعدتری برای شکل‌گیری نهادهای مدنی پدید آمده است، اما با همین وضعیت نهادهای واسط، مرحله جنینی خود را می‌گذرانند. به دلایلی در دوره رضاشاه نیز جامعه ایران بدون تجربه وجود احزاب و فعالیت انجمن‌ها و نهادهای مستقل از حکومت سپری شد، زیرا نهادها و سازمان‌های سیاسی، آمادگی پذیرش گفت‌وگو و مشارکت شهروندان را نداشتند و به این جهت، گروه‌گرایی به شدت سرکوب شد و هر تشکلی که از سوی حکومت پا می‌گرفت، تهدید و تعطیل می‌گشت. در پژوهش حاضر که به شیوه بررسی تاریخی و مطالعه اسنادی فراهم شده، از منابع و متون مربوط به تاریخ اجتماعی ایران در قرن اخیر بهره گرفته است. بدیهی است که اطلاعات تاریخی مربوط به دوره رضاشاه از متون، کتب، اسناد و خاطرات نگاشته شده، استخراج شده است. در انتخاب متون سعی شده است از منابعی استفاده شود که از نظر ارزش و استحکام مستندات دارای اعتبار باشند. این امر با مشاوره و داوری اساتید تاریخ و نیز با رجوع به متون تاریخی انجام شده است که

رضاخان در واپسین سالیان سلطنت

دفعات و تعدد ارجاع آنها به منابع، نشان‌دهنده اهمیت و اعتبار آنهاست. خاطرات نیز از میان یادمان‌های افرادی که در آن دوره تاریخی حضور داشته و بی‌واسطه درگیر مسائل اجتماعی بوده یا مقام و منصبی رسمی و حکومتی داشته‌اند، گزینش شدند. در این پژوهش به طور عمده، از دو نوع سند استفاده شده است: سندهایی که درباره واقعیت‌ها اطلاعات می‌دهند و سندهایی که خودشان به صورتی واقعیت هستند. سندهای نوع اول، مانند خاطرات مردان سیاست که به هنگام نقل رویدادهایی که خود در آنها شرکت داشته‌اند و دیگر اسناد مانند یک اعلان انتخاباتی یا یک سند به جامانده از احکام و دستورات وزرا، حکم شاه، حکم مشروطه و غیره هستند. در اینجا ذکر چند نکته لازم است:

دوره مورد بررسی، دوره تاریخی مربوط به حکومت رضاشاه است. لازم به توضیح است که دوره پادشاهی پهلوی اول از سال ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰ هـ. ش به مدت ۱۶ سال بوده، اما از آنجا که فرآیند قدرت‌گیری رضاشاه نیز شامل نکات اجتماعی فراوانی می‌باشد، تصمیمات و حتی حضور رضاخان در مناصب حکومتی، در آنجا تأثیر مستقیم دارد. از این روی دوره زمانی کودتای ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۴ هـ. ش نیز مورد توجه بوده است. بنابراین در تحلیل چگونگی رویارویی رضاشاه با نیروهای اجتماعی، به طور کلی دوره ۲۰ ساله‌ای که او دارای قدرت سیاسی بوده، مورد بررسی قرار گرفته است که در بسیاری موارد، روندی از تغییر روش در مناسبات او با طبقات اجتماعی و گروه‌ها وجود دارد. این تحول در روابط با در نظر گرفتن روی داده‌های پیرامونی، معنادار می‌شوند. برای مثال، نحوه برخورد رضاشاه با روحانیان یا زنان یا روشنفکران به موازات اعمال سیاست‌های توسعه‌ای و تأثیری که این برنامه‌ها بر بافت فرهنگی ـ اجتماعی و سنتی جامعه ایران می‌گذارد، به تدریج دگرگون شده و شکل تازه‌ای به خود می‌گیرد. گاه مشاهده می‌شود که مناسبات مسالمت‌آمیز رضاشاه با گروه‌های اجتماعی، به روابطی پر از تنش و سوءظن تبدیل می‌شود که نمونه‌های آن را در سراسر حکومت وی می‌توان یافت...»

بانو مرضیه دباغ در دوره فرماندهی سپاه پاسداران همدان

زنده‌یاد مرضیه دباغ در قامت اسطوره پایداری، در آیینه روایت‌ها

«بانوی انقلاب» از شکنجه‌گاه ساواک تا فرماندهی سپاه همدان

■ احمدرضا صدری

سالروز رحلت زنده‌یاد بانو مرضیه دباغ (حدیدچی)، موسمی نیک است که در باب سیره سیاسی و مبارزاتی اسطوره زنان مسلمان سخن می‌رود. مقال پی آمده روایات برخی از نزدیکان آن فقیده سعیده را مورد بازخوانی تحلیلی قرار داده است. امید آنکه تاریخ‌پژوهان انقلاب اسلامی و عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

■ ■ ■

■ در کمیته مشترک، از شدت شکنجه‌ها خمیده شده بود

بانو رضوانه دباغ، فرزند بانو مرضیه دباغ است که در سال ۵۲ و اندکی پس از مادر دستگیر شد و در کمیته مشترک ضدخرابکاری ساواک، مورد شکنجه‌های شدید قرار گرفت. او تاکنون، کمتر به بیان خاطرات دوران زندان خویش پرداخته است و آنچه می‌خوانید در عداد معدودترین آنهاست:

«در بدو ورود، زمانی که وارد اتاق بازجویی شدم، منوچهری آنجا بود. خاطرم هست به خاطر شکنجه‌های مادرم، سیلی محکمی به صورت او زدم! هنگامی که من را به زندان کمیته مشترک یا همین موزه عبرت آوردند، مسئله‌ای که برای ما زجرآور بود، نوع پوششی بود که داشتیم. وقتی که قرار شد من را بازداشت کنند، دو الی سه تا از پیراهن‌های پدرم را پوشیدم. آن زمان مثل امروز، لباسی مثل مانتو مرسوم نبود. از طرفی هم می‌دانستم که نمی‌گذارند چادر بر سر داشته باشم. با خودم گفتم اگر یکی از پیراهن‌ها را هم بگیرند یا اینکه پاره شود، باز هم پیراهن دیگری بر تن دارم که به وسیله آن حفظ حجاب کنم، ولی متأسفانه این دژخیمان ضداسلام، هویت، انسانیت و عفاف ما را نشانه گرفته بودند که حجاب‌های زنان را می‌دریدند. اصلاً حضور ذهن ندارم که گذاشتند ما پوشش سرمان را داشته باشیم یا نه، ولی من و مادر از پتوهای سربازی به عنوان پوشش استفاده می‌کردیم. آنها هم برای مسخره و استهزا از ما به عنوان مادر پتویی و دختر پتویی یاد می‌کردند. از شکنجه‌های ساواک هم اگر بخواهم بگویم، من را خیلی شوک الکتریکی می‌دادند. تمام بدن به رعشه در می‌آمد. بعضاً کسان دیگری را که زندانی بودند، شکنجه می‌کردند و ما صدای شکنجه آنها را می‌شنیدیم. به مادرم حتی اجازه نشستن هم نمی‌دادند. در عین حال که مادرم آن زمان ۳۸ سال بیشتر نداشتند، از شدت شکنجه‌ها خمیده شده بودند. بیان شکنجه‌ها برای ما و حتی برای شنوندگان هم بسیار اذیت‌کننده است. من معتقدم برای انقلاب اسلامی باید هزینه داد. تاریخ باید انتقال داده شود. باید مطالب حقیقی انقلاب را عنوان کنیم تا جوانان به متن اهداف حضرت امام و رهبری واقف شوند و بدانند چه کسانی مبارز بوده‌اند و امروز سرنوشت‌شان چه شده است و الان در جامعه چه نقشی دارند؟ این نکته را هم بگویم در کل دنیا، ما یک کشور داریم که حکومت آن شیعه است و دشمنان تمام توانشان را برای مقابله با ما صرف کرده‌اند...»

■ در عین دانش فراوان، در زندان گفت که بی‌سواد است

بانو منظر خیر حبیب‌اللهی در زمره نوجوانانی است که به گاه دستگیری بانو مرضیه دباغ، در کمیته مشترک ضدخرابکاری حضور داشته و حالات و شرایط وی را از نزدیک مشاهده کرده است. وی در باب نحوه مدیریت آن مبارز خستگی‌ناپذیر بر زندانیان زن، اینگونه روایت کرده است:

«خانم دباغ در زندان، خیلی از مسائل را با زیرکی خاص خودشان انجام می‌دادند. مثلاً در بازجویی‌ها، یک‌سری موضوعاتی را که عنوان کرده بودند، به طور کامل در خاطر داشتند. چون می‌دانستند که یقیناً زیر ذره‌بین هستند و ممکن است صحت و سقم گفته‌های‌شان معلوم شود. در واقع بازجویی عملی در زندان عمومی انجام می‌شود و خانم دباغ از اول در بازجویی‌های خود بیان کرده بودند که سواد خواندن و نوشتن ندارند و این مسئله را در همه موارد به یاد داشتند. افرادی امثال من که از قبل ایشان را نمی‌شناختند، واقعاً فکر می‌کردند این زن، یک خانم بی‌سواد است! در ضمن از آنجا که خانم دباغ می‌خواستند از وقت خود کاملاً استفاده بکنند، از یکی از کمونیست‌ها خواسته بودند تا به ایشان خواندن و نوشتن یاد بدهد. برای من همیشه این سؤال مطرح بود که حالا چرا ایشان از یک کمونیست خواسته است تا به او سواد بیاموزد؟ البته آن شخص کمونیست هم، شور و شعف خاصی داشت، چون بنا بر تصور خودش فکر می‌کرد که قرار است یک مسلمان را باسواد کند! خیلی بعدتر بود که من متوجه این زیرکی شدم. در حقیقت خواهر دباغ می‌خواستند به مأموران ساواک بفهمانند، بی‌سواد هستند. حال آنکه هیچ یک از ما نمی‌دانستیم خانم دباغ، به واقع از سطح سواد بسیار بالایی برخوردار هستند. شخصی که معلم خانم دباغ شده بود، از روی بی‌خبری همیشه می‌گفت، پیشرفت ایشان شگفت‌انگیز است و از خانم دباغ امتحان می‌گرفت که نمره‌های ایشان در حد عالی بود. خواهر دباغ تا پنجم ابتدایی را نزد ایشان شاگردی کرد که این قضیه حکایت جالبی بود. مسئله دیگری که در مورد خانم دباغ برای من جالب بود، شب بیداری‌شان بود. ایشان خیلی از شب‌ها بیدار مانده، نماز شب می‌خواندند و دائم در حال مطالعه بودند. در زندان هم معمولاً چراغ‌ها را خاموش نمی‌کنند، ایشان از همان نور اندک استفاده می‌کردند و تمام کتاب‌هایی را که به سختی و زحمت به زندان آورده بودند، مطالعه می‌کردند. به خاطر دارم کتاب تفسیر پرتوی از قرآن از مرحوم آیت‌الله طالقانی و فاطمه زهرا (س) زهی در نیام و بعضی از کتاب‌های دکتر حداد عادل مثل سفرنامه ابن بطوطه را با خود به زندان آورده و همه را خوانده بودند. خانم دباغ معمولاً تند و تند، تقاضای کتاب جدید می‌کردند و این در حالی بود که ما هنوز به خیلی از کتاب‌ها دست نزده بودیم. برای من عجیب بود، یکی از بچه کمونیست‌ها تقاضا کرد که به اتاق ما بیاید و با ما زندگی کند! سلول ما هم اتاقی سه در چهار بود که در آن، سه ـ چهار تخت سه طبقه وجود داشت. خود ما حدود ۳۰ نفر بودیم. فضای بسیار کوچکی نیز در وسط اتاق بود که ما معمولاً از فضای این تخت‌ها، به صورت کلاس‌های مختلفی استفاده می‌کردیم و هر کلاس مربوط به مطلب خاصی بود. در آن فضا، خانم دباغ مادرانه ما را دور خودش جمع می‌کرد و ما هم که چند نفری از دانش‌آموزان مذهبی مدرسه رفاه بودیم، گرد او جمع می‌شدیم. تعداد ما زیاد نبود. آن ایام، اولین دوره‌ای بود که خانم‌های مذهبی را گرفته بودند و دوره مطالعاتی ساواک، روی این طبقه از زن‌ها بود. این را هم می‌دانستیم که خیلی تحت‌نظر هستیم...»

بانو مرضیه دباغ

> دکتر جواد منصوری: «نکته‌ای که انتصاب خانم دباغ به فرماندهی سپاه همدان در سال ۵۸ داشت، این بود که نگران انتقادات احتمالی بودیم، اما این برای من جالب بود که تقریباً انتقادی ندیدیم. در آن زمان تحلیل‌مان این بود که همه می‌دانند خانم دباغ در پاریس همراه امام و مورد تأیید ایشان بوده و همچنین سابقه مبارزاتی هم داشته و کلاً امام نسبت به اینکه بانوان هم مسئولیت بگیرند، نظرشان مثبت بود...»

■ هیچ‌گاه از شکنجه‌های خویش برای ما نمی‌گفت

بانو سوسن حداد عادل، از دیگر معاشران بانو مرضیه دباغ در دوران حضور در زندان است. او در توصیف آن بانوی نامور، تأکید دارد که وی به رغم تحمل شکنجه‌های فراوان، هیچ‌گاه ماجرای آنها را برای دیگران روایت نمی‌کرد و از این رهگذر تلاش داشت تا به حفظ روحیه زنان مبارز بپردازد و ایشان را قوی نگاه دارد:

«خانم دباغ در زندان که بودند، در روزهایی غیر از ایام ماه مبارک رمضان، روزه مستحبی می‌گرفتند. یادم هست که ناهارشان را برای افطار و شام‌شان را برای وقت سحر نگه می‌داشتند. به جرئت می‌توانم بگویم تا آنجا که به یاد دارم، ایشان معمولاً نماز شب‌شان ترک نمی‌شد. در زندان قصر تمام اتاق‌های موجود، به یکدیگر وصل بودند و راه داشتند و خواهران همه پهلوی هم می‌خوابیدند. یادم هست زنی هم با ما هم بند بود که همشهری خانم دباغ محسوب می‌شد. فکر می‌کنم نامش خانم تیفتکچی بود و ما معمولاً با هم بودیم. یک روز خانم دباغ در آنجا مشکلی پیدا کردند و حالتی مثل صرع به سراغ‌شان آمد و تعادل‌شان به هم خورد، به گونه‌ای که دست‌ها و پاهای‌شان در هم می‌پیچید و هر دو چشم این بزرگوار، باز و خیره به سقف می‌ماند.

> رضوانه دباغ: «در بدو ورود به کمیته مشترک، زمانی که وارد اتاق بازجویی شدم، منوچهری آنجا بود. خاطرم هست به خاطر شکنجه‌های مادرم، سیلی محکمی به صورت او زدم! مادرم در آن زمان ۳۸ سال بیشتر نداشتند، اما از شدت شکنجه‌ها خمیده شده بود. در آنجا من و مادر از پتوهای سربازی، به عنوان پوشش استفاده می‌کردیم. آنها هم برای مسخره و استهزا از ما به‌عنوان مادر پتویی و دختر پتویی یاد می‌کردند...»

هنگام نفس کشیدن، صدایی مثل خرخر از حنجره‌شان بیرون می‌آمد! این صحنه برای من خیلی دردناک بود. یادم می‌آید وقتی ایشان به حالت طبیعی برگشتند، من به شدت گریه می‌کردم و من را دلداری دادند. زمانی که بعد از مدت‌ها خانم دباغ را در زندان دیدم، صورت‌شان تکیده‌تر و رنگ و روی‌شان تیره‌تر شده بود. می‌شد فهمید که در کمیته ضدخرابکاری، اذیت‌ها و شکنجه‌های زیادی شده‌اند و همین مسئله باعث لاغرتر و ضعیف‌تر شدن ایشان شده بود. رضوانه هم همین طور شده بود. مدام دارو می‌خورد و همیشه آنتی‌بیوتیک مصرف می‌کرد. ما برای اینکه با خمیر نان، مجسمه درست کنیم، چند تا آنتی‌بیوتیک باز می‌کردیم و روی خمیرشان می‌ریختیم که به رنگ‌های مختلف درمی‌آمدند و این مایه سرگرمی ما می‌شد، ولی رضوانه هم، قاطعیت، مدیریت و جذبه‌ای داشت که از روح بزرگ مادرش به ارث برده بود. خانم دباغ در زندان، آنقدر نقش یک زن خانه‌دار بی‌سواد را به طور طبیعی بازی می‌کردند که خود من هم گاهی باور می‌کردم ایشان بی‌سواد هستند. البته می‌دانستم خواهر دباغ با شهید آیت‌الله سعیدی ارتباط داشته و شاگرد ایشان بوده‌اند. خلاصه خانم دباغ از عهده ایفای این نقش، خیلی خوب برآمدند به نحوی که همه باور کرده بودند. در ضمن این اسطوره مقاومت هیچ‌گاه از شکنجه‌ها و اذیت‌هایی که متحمل شده بودند، برای بچه‌ها تعریف نمی‌کردند...»

■ امام فرمود: او مورد اطمینان ماست

بانو خدیجه ثقفی، همسر حضرت امام‌خمینی در نوفل‌لوشاتو با بانو مرضیه دباغ آشنا شد و تا پایان حیات خویش، با وی اُنس و الفت یافت. او بر این باور بود که دینداری و کارآمدی آن بانوی مبارز، موجب اعتماد امام‌خمینی به وی گشته بود، امری که موجب شد تا ایشان اجازه دهند او در بیت‌شان مشغول به کار شود:

«در ایامی که همراه امام (س) در نوفل لوشاتو بودم، یک روز دیدم، خانمی یک پالتو پوشیده و روسری به سر داشت و وارد خانه شد. من هم با اینکه او را نمی‌شناختم، به خاطر اینکه افراد زیادی نزد امام رفت و آمد می‌کردند، با او سلام و احوالپرسی و تعارف کردم. او هم نشست. خانه‌ای که ما در آنجا داشتیم، چهار اتاق داشت که یکی در اختیار ما بود و سه اتاق دیگر، غالباً بسته بودند. حوالی غروب بود که برای امام پیغام فرستادم، زنی با این مشخصات آمده (او از صبح که رسیده، دو بار چادر مشکی سر کرده، رفته و برگشته بود) و گویا قصد دارد، شب هم بماند. آیا صلاح می‌بینید؟ به هر حال در آنجا وضعیت امام و ما، وضعیت خاص و احتمال خطر فراوان بود. امام هم پاسخ دادند اشکالی ندارد، چراکه مورد اطمینان است... و اینگونه بود از آن تاریخ تا چهار ماه دیگر که ما آنجا بودیم، زنی که خیلی زود فهمیدم خواهر دباغ است، پیش ما ماند و حضورش برای من خیلی مفید واقع شد، چراکه حضرت امام به اضافه مرحوم سیداحمد و حسین، ناهار را در منزل صرف می‌کردند و غالباً هم دیدارکننده داشتند و من برای پذیرایی کاملاً دست تنها بودم. از این لحاظ حضور خواهر دباغ به عنوان کمک، خیلی ضروری بود. چیزی به بازگشت ما به ایران نمانده بود که خواهر دباغ مریض شدند و چون نوفل لوشاتو امکانات چندانی نداشت، او را برای معالجه به پاریس بردند و در آنجا بستری شد و مرحوم سیداحمد به عیادتش رفت، ولی من اصلاً نتوانستم بروم. چون لحظه حرکت فرارسید و امام و مردان دیگر با یک هواپیما راهی ایران شدند و ۲۴ ساعت دیگر، همان هواپیما برگشت و من را به همراه زنانی دیگر به ایران برد، بنابراین من فرصت نکردم به عیادت خواهر دباغ بروم و اینکه بیماری‌اش چه بود، الان یادم نیست گویا پایش در رفته بود و آن را گچ گرفته بودند. چند روز دیگر هم که از بیمارستان مرخص شد، به ایران آمد و به منزلش رفت. به هر حال در منزل هم چشم انتظاران زیادی داشت، چراکه عائله‌اش اعم از دخترها، دامادها و پسرش زیاد بود. خواهر دباغ، زن بسیار زرنگ و فعالی بود. اغلب کارهای سیاسی‌اش را در بیرون خانه انجام می‌داد و گاهی هم برای استراحت به اندرونی می‌آمد و اگر من در آشپزخانه بودم، در انجام امور آشپزی به من کمک می‌کرد. در ضمن خیلی هم بانشاط و زبر و زرنگ بود. خدا خیرش دهد که من را دست تنها نمی‌گذاشت و دائماً به من کمک می‌کرد. هیچ‌گونه پولی را هم از امام یا دیگری به عنوان انعام یا کمک هزینه قبول نمی‌کرد، چراکه خدمت برای امام را یک افتخار و نعمت برای خود می‌دانست که خدا نصیب او کرده بود و از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کرد. حتی مواقعی که صاحبخانه ما در پاریس که زنی مهربان بود، می‌آمد و من را به خانه خویش یا تفریح می‌برد، خواهر دباغ در خانه می‌ماند و به امور داخلی آنجا رسیدگی می‌کرد...»

■ فرمانده مقتدر سپاه همدان

دکتر جواد منصوری نخستین فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی است. در دوران مسئولیت وی، بانو مرضیه دباغ به فرماندهی سپاه همدان منصوب گشت و در این مسند، توفیقاتی فراوان به کف آورد. وی درباره بسترها و پیامدهای این گزینش می‌گوید:

«دلیل شهرت خانم دباغ علاوه بر فعالیت‌های مبارزاتی‌شان دو مطلب بود؛ یکی حضورشان در کنار حضرت امام در پاریس و یکی هم اینکه بعد از انقلاب، به عنوان فرمانده سپاه همدان منصوب شد. در سال ۱۳۵۸ زمانی که من فرماندهی سپاه را به عهده داشتم، پس از تأسیس سپاه همدان، برای تعیین فرمانده اقدام کردیم. البته در همه شهرها، شورای سپاه داشتیم و معمولاً برای انتخاب فرمانده با مقامات شهر و علمای آنجا مشورت و به یک جمع‌بندی می‌رسیدیم و انتخاب می‌کردیم. در همدان، ما خیلی سریع به نتیجه رسیدیم و اینکه چند نفر از مسئولان همدان پیشنهاد دادند، خانم دباغ این مسئولیت را به عهده بگیرد. علتش این بود که قبل از انقلاب، مدتی در فعالیت‌های انقلابی در همدان حضور پیدا کرده بود و به نوعی در آموزش دختران و همچنین در کمیته انقلاب اسلامی همدان، شناخته شده بود. به این دلیل، ایشان فرمانده سپاه همدان شد. نکته‌ای که انتصاب خانم دباغ به فرماندهی سپاه همدان در سال ۵۸ داشت، این بود که نگران واکنش‌ها و انتقادات احتمالی بودیم. چون این کاری بود که در نوع خودش، جدید و سؤال‌برانگیز بود و این برای من جالب بود که تقریباً اعتراض و انتقادی ندیدیم. در آن زمان تحلیل‌مان این بود که همه می‌دانستند خانم دباغ در پاریس همراه امام بوده و امام هم نظرشان به وی مثبت و همچنین سابقه مبارزاتی هم داشته و کلاً امام نسبت به اینکه بانوان هم مسئولیت بگیرند، نظرشان مثبت بوده است. این برای ما در ابتدای کار بسیار جالب بود. ما ترسی از ضعف کارکرد خانم دباغ نداشتیم، چراکه در این صورت سپاه استان‌های مجاور مانند زنجان و قزوین و... بودند؛ ضمن اینکه خانم دباغ دارای اعتماد به نفس بالا و همچنین سخنوری ماهر بود و ارتباطات قوی و بسیار خوبی با بیت امام، شورای انقلاب و شهیدآیت‌الله بهشتی و دیگران داشت. اگر برای ایشان مشکلی به وجود می‌آمد، می‌توانست از طریق ارتباطات خود به حل این مسائل بپردازد و به دلیل این ارتباطاتی که داشت، می‌توانست از این ارتباطات استفاده کند، بهترین گزینه بود...»

■ الگوی ساده‌زیستی برای مسئولان

بانو طاهره دباغ در مقطع پس از پیروزی انقلاب اسلامی تا پایان حیات، در نظام اسلامی به ایفای مسئولیت‌هایی پرداخت که از رهگذر آن، می‌توانست برخورداری‌هایی یابد. او در این دوره نیز به سان همیشه ساده‌زیستی گزید و خود را از آفت دنیاطلبی مصون داشت. به قول بانو فاطمه تندگویان:

«خانم دباغ از آنجا که از ابتدای انقلاب، در پست‌های اجرایی مهمی حضور داشتند و همواره در رأس امور بودند، به هرحال توانایی این را داشتند که در جهت منافع مادی خودشان تلاش و زمینه‌هایی را برای مال‌اندوزی خود فراهم کنند. کاری که خانم دباغ هیچ‌گاه آن را نکردند. هنگامی که خواهر دباغ بنا به دلایل خاصی به مجلس چهارم وارد نشدند، من به سبب فوت داماد ایشان جهت عرض تسلیت به منزل‌شان رفتم و کمال سادگی را در آنجا دیدم و این همان منزلی بود که دولت، به طور موقت در دوران نمایندگی مجلس در اختیار ایشان قرار داده بود. امکانات مورد استفاده این خانواده، نحوه پوشش اعضای منزل، مجالست و ارتباط عمومی‌شان همه و همه از سادگی و بی‌ریایی عجیبی حکایت می‌کرد. البته خانم دباغ آن موقع، در مکه مکرمه تشریف داشتند و من خدمت دختر خانم‌شان رسیدم و آن منزل و آن صحنه‌ها، من را خیلی متأثر کرد. از قضا هفته بعد من نیز توفیق تشریف به مکه مکرمه را پیدا کردم. در آن سفر، خانم دباغ هم حاضر بودند و مسئولیت یکی از کاروان زنان شاهد را بر عهده داشتند. من در آن موقعیت فکر کردم که این بزرگوار چگونه با خبر فوت دامادشان برخورد خواهند کرد؟ وقتی که به خواهر دباغ این خبر داده شد، من خدمت‌شان رسیدم، تسلی و دلداری دهم و از صحبت‌هایی که با صبیه‌شان داشتم، شمه‌ای را بیان کنم که دیدم با کمال تعجب ایشان مثل کوه نشسته و انگارنه‌انگار خبری شنیده‌اند! هنگام درگذشت دختر خانم‌شان هم یادم می‌آید، ایشان خیلی مقاوم، استوار و صبور بودند و اینها دلایلی بر اثبات تدبیر، ظرفیت روحی، صبر، ایمان و توکل این خانم است که به رغم احساسی و عاطفی‌بودن در لحظات حساس بر این قبیل احساسات غلبه می‌کنند و به این عواطف، جهت و مسیری درست می‌دهند...»